



برگزار کننده: موسسه فرهنگی هنری آشیانه کودک و نوجوان  
گروه برنامه ریزی و اجرا: سعید تهرانی، علی اسدی، نغمه محمدی و فریبرز رستمی.  
گروه اجرایی همراه: مستانه مختاری و کیمیا قوامی.  
مسئول هماهنگی: محمد رضا محمدی.  
تعداد شرکت کنندگان: ۱۵ کودک زیر هفت سال ۱۰ کودک بالای هفت سال ۲۰ بزرگسال جمعا ۴۵ نفر.  
وسیله نقلیه: سه دستگاه مینی بوس.  
ساعت حرکت: ۱۰:۲۰ دقیقه صبح.  
ساعت برگشت: ۱۳: بعد از ظهر.  
تهیه کننده گزارش: گروه گزارش و خبر آشیانه

صبح دلدیز جمعه هجدهم بهمن ماه هشتاد و هفت قرار ما ۴۵/۹ دقیقه حضور در آشیانه بود. مینی بوس ها از ۹:۳۰ دقیقه بر اساس هماهنگی قبلی در حاشیه خیابان روبرو آماده حرکت بودند. فقط یکی از خانواده ها (یک مادر و فرزندش) درست راس ۹:۴۵ به آشیانه رسیدند که برای ما بسیار خوشایند بودو خودشان نیز رضامندانه و شاداب برای سوار شدن به مینی بوس از ما جدا شدند. آرام آرام سر و کله ی بچه ها با پدر و مادر و یا با مادر پیدا شد. بعضی با پدر یا مادرشان تا پای مینی بوس همراهی شده و در این اردو تنها شرکت کرده بودند. و بعضی همراه یکی از والدین و یا هر دو والد. به هر حال تکه های مختلف پازل خانواده مشاهده می شد. انگار یک عکاس فرضی از همه ی خانواده های مخاطب ما با زوایای بسته و باز عکاسی کرده بود؛ در اغلب عکسها جای «بابا» خالی بود، در بعضی جای مامان هم و در بعضی یک عکس کامل با حرکت های کوتاه و بلند زیبا که ترکیب دلخواه و دلچسبی داشت. بابا هایی که با مهارت و درایت بر خستگی ها، خواب صبح جمعه، تنبلی های لحاف گرم و یا قرار های کسب و کار و درآمد و دغدغه ی پرداخت قسط و ترسیدن از آتیه ی دور غلبه کرده بودند، دلگرمی غریبی به جمع ما می دادند. گر چه اغلب کم جوش ترند و ترجیح می دهند که دور بگیرند و بیشتر نظاره گر باشند و فکور؛ این نیز سرشتی مردانه است.

مینی بوس ها پر شدند بعضی از دوستان عزیز ما دیر آمدند اما خوشبختانه با صبوری دوستان دیگر مواجه شدند. اما شرط یک کار جمعی نیست. گلایه مان را از همین جا بشنوند که گلایه ی ما و دوستان بسیار است که به موقع آمده بودند. این دیر رسیدن ها ما را در عزیمت اولیه حدود بیست دقیقه دچار تأخیر کرد.

راه افتادیم. با گذر از خیابانهای خلوت تهران و در کنار هم با گپ و گفت های معمول به آستانه ی زیبای موزه ی آبگینه رسیدیم. یکی از اعضا گروه «برنامه ریزی و اجرا» همت کرده و پیش از همه در موزه حاضر شده و بلیط های ورودی را که روز قبل تهیه شده بودند تحویل داده و هماهنگی های لازم را انجام داده بود.

با ورود به حیاط موزه، «طهران قدیم»، مخاطرات رفت و آمدها، زیر و بم ها و آدم های عجیب و غریب این تاریخ مجسم شدند. حیاط وسیع و یک خانه ی مینیاتوری قاجاری که قرینه های شگفت انگیز، فراخی سر در ها و مهتابی فوقانی سر در ورودی، چشم عادت کرده به زاغی آپارتمان های به ناچار را نوازشی دیگر گونه می داد. خانه ی احمد قوام ملقب به قوام السلطنه (۱۲۴۹-۱۳۳۴ ه.ش) سیاستمداری که در برهه ی پر مخاطره های از تاریخ ما زیست. نام قوام با انقلاب مشروطه گره خورده است. او در دربار مظفری دبیر مخصوص و رییس دفتر بود. فرمان مشروطیت به خط او نگاشته شد. در زمان احمد شاه قاجار والی و حاکم خراسان بزرگ بود. در کودتای سید ضیاء (۱۲۹۹ ه.ش) محبوس شد و در ابقاء دوباره قاجار نخست وزیر شد در زمان رضاشاه برکنار و متواری و از کشور خارج شد و در ابتدای حکومت پهلوی دوم طی ده سال چندین بار نخست وزیر شد. تا

سرانجام در وقایع سی تیر ۱۳۳۱ از کار برکنار شد و در ۱۳۳۴ ه. ش با بیماری قلبی در گذشت. شاید علت نامگذاری خیابانی که خانه قوام در آن قرار گرفته همین باشد.

ترکیب آبی حوض و اخزایی آجرهای نمای ساختمان و آبی فوقانی آسمان نمایی سحر انگیز و خیره کننده داشت انگار ساختمان، زمین و آسمان را پیوند داده بود. به پلکان عریض ورودی بنا که نزدیک شده بودیم بنا بر قول و قراری که در اطلاعیه به موزه اعلام شده بود سرکار خانم محمدی (مدیر آموزش مؤسسه) در جملاتی موجز ضرورت حضور در موزه، چگونگی رابطه ما با بچه‌ها در موزه و کاستی‌های موزه‌ها و وظایف متقابل ما را یادآوری کردند. خوشبختانه ایشان کوتاه بودن این سخنان را ترجیح دادند تا حضور در موزه و پیوند طبیعی خانوادگی و به تبع آن تفریح، لذت بردن، خیره شدن، به تاریخ اندیشیدن، با بچه‌ها بودن و فراغت از همه چیز، به یک کلاس تربیتی - آموزشی از پیش تعیین شده تبدیل نشود.

دقت و غور کردن در آجرکاری خیره کننده‌ی نمای ساختمان به ساعتها وقت نیاز دارد تا آنهمه حوصله، زیبایی‌شناسی، اهمیت به زندگی که در معماری حتی صد سال پیش نمایان است را با چشم درنوردی و لذت ببری. برجستگی قرینه‌ی دو طرف بنا، فرورفتگی سردر ورودی را زیبایی دو چندان بخشیده‌اند. در بخش فوقانی در ورودی، مهتابی بی‌بدیلی با نرده‌های گلدانی سفالی و آجرکاریهای کم‌نظیر و ساحری اسلیمی‌های در چوبی را هماهنگی غیر قابل باوری بخشیده‌اند. گر چه همه پنجره‌های جانبی نیز از ظرافت تزئینی آجرکاریها و نجاری به یاد ماندنی برخوردارند اما از آنجا که سر در ورودی و طارمه‌ی فوقانی در مرکز دید بیننده است؛ هنرمند معمار اوج وسواس و ظرافت خود را همین جا خرج کرده است.

از پلکان بالا می‌رویم در ورودی به فضایی شش ضلعی متصل می‌شود که دچار تغییراتی شده است. در هر پستو و طاقچه‌ای، کوزه‌ای و عظمتی از تفکر گذشته‌ی مردم این سرزمین چشم را می‌نوازد. موزه دارای شش تالار و دو سرسرا است. ورود خانواده‌ها با توضیح مختصر کارشناس موزه روبرو بود که آنچنان که باید حال و حوصله و اشتیاق عاشقانه‌ای را که از یک موزه دار، راهنما و یا یک کارشناس هنری میراث فرهنگی انتظار می‌رود نداشت. ترجیح می‌داد خلوت کند و پشت میز طبقه فوقانی ساختمان مطالعه کند. «سووشون» می‌خواند.

چند سفالینه‌ی بسیار کهن در طاقچه‌ها گذاشته بودند که ذهن زیرکی با نهادن آینه در زاویه‌ای از طاقچه زیبایی آن را چند چندان کرده بود. در سرسرای اول دو ویتترین لاله‌ای شکل که ترکیب آنها از سرستون‌های کهن ایرانی اقتباس شده‌اند پر از سفالینه‌ها و ظروف شیشه‌ای کهن بودند. در دیگر سرسرای طبقه‌ی پایین ویتترین‌های مکعب مستطیل بسیار مناسبی با دیواره‌های مملو از مربع‌های تو خالی که با نور سفید نورپردازی شده بودند تعداد بسیار زیادی از عطردهانه‌های مینیاتوری، گلدانه‌های تزئینی، ابریک‌ها، نمادها، پیاله‌ها، کاسه‌ها و ابزار شیشه‌ای و سفالی ذهنمان را به ادوار بسیار دور و گاه تا ۳۰۰۰ سال پیش پرتاب می‌کند. باور‌ها، نیازها، ذوق و خلاقیت، جهانی خالی از کارخانه و اشکال شبیه به هم. هر شیئی منحصر به فرد است و فقط شبیه خودش. چه مردانی که به زنان هدیه‌هایی از این دست ظریف پیشکش کرده‌اند. و چه زنان، که خانه‌ی دختران و عروسان نو عروشان را با آنها زینت کرده‌اند.

از پلکان نیم گرد با دو گردش شمشیری که بالا بروید در تالارهای فوقانی با ترکیب شیشه، بلور، و سفال، جادوی هنر ایرانی مسحورتان می‌کند. که توضیح تک تک آنها خارج از حوصله‌ی این گزارش مختصر است. اما مهم‌ترین تالار طبقه فوقانی تالار سفالینه‌های «زرین فام» است که تعداد زیادی از جام‌ها، کاسه‌ها و قدهای دوران ایلخانان مغول با زیبایی خیره‌کننده به خود می‌خواندند؛ از رنگ به رنگی آنها نمی‌توان گذشت و این احساس حسرت که سده‌هاست تا تکنیک تولید این گونه از سفال و کاشی را به فراموشی سپرده‌ایم.

در کنار این همه زیبایی چشم نواز رابطه‌ی ظریف بعضی اولیا با کودکانشان دل آدمی را نیز نوازش می‌داد. با دقتی بی‌بدیل ظریف‌ترین شیشه‌ها، بلور‌ها و سفال‌ها را انتخاب می‌کردند و برای کودک همراهشان درباره آن توضیح می‌دادند. مادری کودکش را تحریک می‌کرد که چگونه ببیند، مادری دیگر از ظرافت ظریفی سخن می‌گفت، بعضی از بچه‌ها که در تالار پایین شیطنت می‌کردند با تذکر یکی از مراقبین روبرو شدند که بسیار به جا و محترمانه ایراد شد. همان بچه‌ها در طبقه فوقانی ناظران آرامی بودند. ای کاش مسئولین این موزه که مجموعه‌ای گرانمایه از سه جنس سفال، شیشه و بلور را در خود جای داده است و هر یک با تکنیک‌های متنوعی ساخته شده‌اند از مراحل ساخت هر یک که هم اکنون نیز در تداوم سنت باقی مانده‌اند؛ فیلم مستندی تهیه می‌کردند و در معرض دید عموم قرار می‌دادند و یا در فروشگاهشان برای مخاطبین عرضه می‌کردند. کاش کارگاه استادکاران کنونی نیز پیوندی با این موزه می‌داشت. مگر نه که در موزه آثار بسیار زیبایی جدیدی نیز عرضه اندام می‌کردند؟

یکی از اعضای مؤسسه مسئولیت رسیدگی به تعدادی از بچه‌ها را که تنها آمده بودند به عهده داشت و در جای جای موزه آنها را همراهی می‌کرد. عده‌ای از مخاطبین شامل همراهان ما و گروهی دیگر که اندک زمانی پس از ما به موزه رسیدند، پی در پی عکس می‌گرفتند. تردید کردم مبادا تعداد عکس‌های گرفته شده از تعداد نگاه کردن‌ها بیشتر شده باشد. احساس می‌کنم ابزار الکترونیک امروزی با تمام مزایا و امکانات غیر قابل انکارشان در بخش کاربردهای جانبی بیش از آنکه مفید باشند ما را تنبیل کرده‌اند، تمرکزمان را گرفته‌اند و بی‌اختیار زمان‌های بسیاری را به آنها معطوف می‌شویم! گاه دوربین‌های کدایی گوشی‌های همراه اجازه می‌کنند که بی‌واسطه را از ما می‌گیرند. پیش از آنکه به چیزی خوب نگاه کنیم و لذت ببریم عکس آن را ثبت می‌کنیم و می‌گذریم؛ شاید همین گذشتن هاست که از تعمق زمانه‌ی ما کاسته است و این نگاه نکردن به عادت‌های غیر قابل باور تبدیل شده است. به یقین، آنکه اولین بار گوشی همراه را اختراع کرده آدم اهل تعمق بوده است.

قرار ما برای برگشت ساعت ۱۲:۱۵ دقیقه خارج از موزه و مقابل پلکان ورودی بود. همه که جمع شدند عکس دسته جمعی توسط عکاسان انتخابی گروه ثبت شد که لحظات خوشایندی بود.

با گذر از آبی دوباره‌ی حوض و احساس قامت چنارهای کهنسال دو سوی حیاط از نگهبانان سپاسگزاری و خداحافظی کردیم. با سوار شدن به مینی بوس‌ها به مؤسسه برگشتیم. هنوز جیر جیر چوب‌های کف خانه‌ی قوام السلطنه در گوشم صدا می‌کند.